

پای سخن استاد (۱)

ضرورت فلسفه

مجله نسیم خرد در نظر دارد که در هر شماره بخشی را به بازتاب دیدگاه‌های مدیر محترم مرکز آموزش تخصصی فلسفه، استاد فیاضی حفظه‌الله اختصاص دهد. اولین بخش این مجموعه با عنوان «ضرورت فلسفه» تقدیم می‌گردد.

استاد محترم، خیلی ممنون از اینکه وقت شریفتان را در اختیار ما قرار دادید. به عنوان سؤال اول عرض می‌کنم بنده چند سالی است که در رشته فلسفه مشغول به تحصیل هستم. مسئله‌ای که مدت زیادی است ذهن بنده را به خود مشغول کرده، اهمیت رشته فلسفه است. البته شاید کمی دیر باشد، اما با توجه به اینکه در این چند ساله اخیر حرکاتی از طرف برخی مقدس‌مآب‌ها شده است که فلسفه را مقابل معارف اهل بیت علیهم‌السلام معرفی می‌کنند، اینها ذهن بنده را به خود مشغول کرده است. حتماً نشریه *سمات* و کتاب *فراتر از عرفان* را در این خصوص دیده‌اید. با اساتید هم خیلی صحبت کرده‌ام، اما احساس می‌کنم سخنان اساتید به دلم ننشسته است. کمی نسبت به فلسفه مردود شده‌ام و حتی به این گزینه هم فکر کرده‌ام که تغییر رشته بدهم. الآن که خدمت حضرت عالی رسیدم، مسئله‌ام همین است. به نظر شما باید چه کرد؟ اگر در مورد اهمیت فلسفه فرمایشاتی داشته باشید استفاده می‌کنیم.

استاد: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى يوم الدين. برخی نگاهشان به فلسفه معمولاً استقلال‌ی است و آن را به عنوان اینکه یک علمی است که داده‌هایی دارد، می‌خواهند؛ اما ما معتقدیم که مهم‌ترین وظیفه‌ای که بر دوش ماست و از وظیفه جهاد در راه خدا و فداکاری و جانبازی در راه خدا مهم‌تر است، تفقه می‌باشد. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: و ما كان المؤمنون لينفروا كافة^۱ حضرت علامه طباطبایی رحمته‌الله فرموده‌اند این جمله خبریه در مقام نهی است؛ یعنی هرگز مؤمنین حق ندارند که همه برای جنگ و جهاد بسیج شوند؛ یعنی حرام است همه بروند جبهه و حرمت آن هم

مؤکد است. در مباحث اصولی گفته‌اند که اگر متکلم بخواهد نهی خود را مؤکد کند، به جای اینکه از خود نهی استفاده کند، از جمله خبریه استفاده می‌کند؛ چنان که در مورد امر نیز همین‌گونه است. چرا نهی مؤکد دارد؟ می‌فرماید برای اینکه «فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقها»^۱ چرا از هر فرقه‌ای یک عده بسیج نمی‌شوند. برای اینکه در دین عالم شوند و عالم دینی شوند. شاید روایتی که می‌فرماید «یرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء»^۲ از همین آیه الهام گرفته شده باشد که اول از رفتن همگانی به جبهه نهی کرده و بعد با تحضیض «فلولا نفر» و به صورت خیلی مؤکدتر از امر، تکلیف به تحصیل علوم دینی کرده.

ما طلبه‌ها معتقدیم که در مقام امتثال این امر مؤکد هستیم و برای اینکه این امر مؤکد در خصوص تفقه در دین امتثال شود، باید مقدمات تفقه در دین تحصیل شود؛ یعنی کسی که می‌خواهد وارد فهم عمیق دین شود، خیلی روشن است که باید در ادبیات عرب تبحر داشته باشد؛ باید در علم اصول فقه تبحر داشته باشد. البته به نظر می‌آید «اصول فقه» تعبیر درستی نیست؛ زیرا فقط بخشی از اصول است که اصول فقه است و آن، مباحث اصول عملیه است؛ اما بخش‌هایی از علم اصول، به فقه به معنای اخص اختصاص ندارد و مورد نیاز همه معارف دین است. معارف دین که فقط احکام نیست. معارف دین معمولاً به سه بخش تقسیم می‌شود: عقاید، اخلاق و فقه. اصول را معمولاً می‌خوانند برای همان فروع یا احکام؛ چنان که عملاً در شیعه همین‌طور بوده است. البته اصول عملیه فقط به درد احکام می‌خورد، اما اصول فقط اصول عملیه نیست؛ مباحث الفاظ هست، مباحث تعادل و تراجیح هست؛ مباحث حجت هست. اینها خیلی بحث‌های وسیع‌تری است؛ یعنی شما معارف دینی را، چه در مورد عقاید و چه در مورد اخلاق، اگر بخواهید بفهمید باید علاوه بر ادبیات عرب، علم اصول را هم خوب بدانید؛ لفظ عام چه مفادی دارد؟ مطلق چه مفادی دارد؟ ظهور حجت است یا نه؟ عام و خاص اگر هر دو وارد شده چه طور می‌شود؟ مطلق داریم و مقید هم داریم چه طور می‌شود؟ آیا می‌شود لفظ در چند معنا به کار رود یا نه و... در همه معارفی که به قرآن و روایات ما مربوط است اینها کاربرد دارند.

همان‌طوری که برای فهم معارف دین اصول را می‌خواهیم، برای خود علم اصول موجود هم فلسفه را می‌خواهیم که البته این خیلی مهم نیست و بعضی معتقدند که می‌شود علم اصول را طوری تنظیم کرد که به فلسفه کاری نداشته باشد. البته الآن احتیاج دارد و کسی منکر نیست؛ اما برخی می‌گویند علم اصول موجود بیهوده فلسفه را پیش کشیده است. نباید وارد مباحث فلسفی می‌شد و از آنها در خودش استفاده می‌کرد.

چیزی که هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود این است که برای فهم معارف عقیدتی و اخلاقی دین هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه شخص فیلسوف باشد. یعنی چه؟ یعنی با فلسفه می‌شود اثبات کرد که

۱. توبه (۹): ۱۲۲.

۲. صدوق، *امالی*، ص ۱۶۸.

چیزی هست. خوب، می‌دانیم مکاتبی در عالم هست که معتقد است هیچ چیز در عالم نیست و همه‌اش خیال است. در همین جا دو فلسفه پیدا می‌شود: فلسفه واقع‌گرا و فلسفه ذهن‌گرا. ذهن‌گرا برای خودش استدلال‌هایی دارد و حرف‌هایی دارد. اگر کسی دچار شبهات اینها شود، از همین گام اول می‌ماند که واقعی نیست. پس دنبال چه چیز بروم؟

در مرحله بعد عده‌ای هستند که می‌گویند نه واقع را می‌گوییم نیست و نه می‌گوییم هست. اکثر فلاسفه غرب این‌طور می‌گویند که راهی به کشف واقع وجود ندارد؛ یعنی در بحث معرفت‌شناسی دچار شبهه‌هایی شده‌اند که این شبهه‌ها آنها را بازداشته است از اینکه بتوانند بگویند حتی یک مسئله، و لو بدیهی - وقتی ما می‌فهمیم - واقع باشد. صریحاً می‌گویند این اجتماع نقیضین که ما می‌گوییم محال است، این، بر اساس تفکر خودمان است، نه اینکه واقعاً این‌طور باشد. ممکن است واقعاً محال نباشد؛ لکن ما این‌طور فهمیدیم.

نوع فلاسفه غرب که به نسبیّت مبتلا هستند همین را می‌گویند. اینجا ما که یک عقیده‌ای داریم اولاً باید خودمان را از این شبهات نجات بدهیم؛ یعنی برای این حرف‌هایی که بالاخره افراد زیادی، یعنی توده فلاسفه غرب گفته‌اند، پاسخی داشته باشیم. این برای خودمان. ممکن است کسی بگوید خود من به این شبهات مبتلا نیستم؛ ولی ما روحانی هستیم و وظیفه روحانی، دفاع از معتقدات دینی و تبیین آنهاست. دانشجوی شما و مردمی که با رسانه‌های جمعی سر و کار دارند در معرض این خطر هستند که شبهات آنها در ایشان تأثیر بگذارد.

چندین سال پیش طلبه‌ای خارج‌خوان و فاضل آمده بود پیش من گریه می‌کرد که ما دچار شبهات هستیم. بنابراین یک عده شاک و نسبی‌گرا می‌شوند و می‌گویند: «من نمی‌گویم واقع نیست؛ اما مدعی هستیم که هیچ راهی به واقع نداریم و نمی‌توانیم بگوییم واقع هست یا نه، یا اگر هست چگونه هست. راه همه اینها بسته است». اینها را فقه نمی‌تواند حل و فصل کند و اینجاست که فلسفه باید بیاید و شبهات را پاسخ بدهد و علاوه بر این، ادله‌ای اقامه کند بر اینکه واقع هست، به‌طور جزم و یقین، و هیچ شبهه‌ای در آن نیست.

بعد از این آنها که می‌گویند واقع هست، عده‌ای از آنها می‌گویند واقعیت منحصر به همین عالمی است که به آن عالم ماده می‌گوییم؛ یعنی هستی مساوی با ماده است. این می‌شود فلسفه مادی. ولی ما می‌گوییم هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب^۱ یعنی چیزهایی ورای عالم ماده هم وجود دارد. اینجا فلسفه مادی و الهی مقابل هم قرار می‌گیرد. فلسفه مادی حرف‌ها و استدلال‌هایی - به قول خودش - دارد که ما اسم آنها را شبهات می‌گذاریم. خوب، پاسخ به آن شبهه‌ها وظیفه روحانی است. عالم دینی وقتی می‌خواهد عقاید را تبیین کند، باید پاسخ این شبهه‌ها را بداند.

تازه خود فلسفه الهی اقسامی دارد. مسیحیت هم فلسفه الهی دارد و «یومنون بالغیب» است؛ اما با آن فلسفه می‌خواهد عقاید خودش را اثبات کند. یهود هم فلسفه الهی دارد، و مسلمان‌ها هم برای

خودشان حرف‌هایی دارند. البته اینجا خیلی ما مشکل نداریم؛ زیرا اینها حرف‌های قابل توجهی ندارند؛ ولی در مراحل قبل، مشکلات اساسی و گردنه‌هایی هست که باید از آنها عبور کرد.

شیطان از روز اول دنبال القای شبهه بوده است؛ به طوری که فخر رازی که آدم ساده‌ای نیست، وقتی در تفسیر خودش شبهات شیطان درباره خدا را دارد نقل می‌کند، می‌گوید اینها پاسخ ندارد؛ مگر اینکه شما قائل به فلسفه اشعری بشوید که خدا هر کاری بخواهد می‌کند. حسن و قبح عقلی و ذاتی را باید کنار بگذارید؛ و الا نمی‌توان جواب اشکالات شیطان را داد. این شیطان الآن هم فعال است و همان شبهات را با قالب‌های جدید و بیان‌های مختلف و با عوامل تحصیل کرده باهوش امروز که در دانشگاه‌ها حضور دارند، اینها را ترویج می‌کند. باید کسانی باشند که اولاً کاری کنند که خود طلبه‌ها به این شبهات مبتلا نشوند و ثانیاً برای جامعه اسلامی، بلکه برای جامعه بشری تبیین کنند که این حرف‌ها نادرست است و حرف صحیح این نیست، و این، کار فیلسوف است.

علاوه بر این ما اصلاً فرض می‌کنیم که هیچ کدام از اینها نیست؛ این‌طور که این آقایان می‌گویند هیچ مشکلی در راه نیست و ما مستقیم می‌توانیم برویم سر خوان کتاب و سنت و معارف اهل بیت علیهم‌السلام. خیلی خوب ما با شما همراه می‌شویم و از همه آن مشکلات صرف نظر می‌کنیم؛ اما حالا که می‌خواهیم برویم سر خوان اهل بیت علیهم‌السلام آیا فرمایشات اهل بیت علیهم‌السلام و خود خدای متعال همه همان مسائل «کل شیء لک حلال حتی تعرف انه حرام» است؟ همه‌اش مثل «اغسل ثوبک من ابوال ما لا یوکل لحمه» است؟ همه‌اش مثل «صل هكذا» یا «صلوا کما رأیتونی اُصلی» است؟ یا اینکه نه، خطبه‌های ابتدای نهج البلاغه هم برای اهل بیت علیهم‌السلام است؛ ادعیه و مناجات‌ها هم مال اهل بیت علیهم‌السلام است. اینها دیگر احکام نیست. آنجا دارد «لَمْ یُطْلَعْ الْعُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ وَلَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ ... مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ ...» خود قرآن دارد: «لو کان فیہما آلہہ الا اللہ لفسدتا». ^۱ در اینها که شکی نیست که بیان عقلی است و فقه نیست؛ زیرا قرآن در این آیه در صدد اثبات توحید است. این را ملاحظه کنید بیش از بیست تقریر شده و همه آنها دچار اشکال است. مگر نباید این فرمایش خدا تقریر و فهم بشود.

یک وقت یک آقایی که عمرش را در تفسیر قرآن گذاشته بود به من فرمود تو با فلسفه چه فهمیده‌ای که من با کتاب و سنت نفهمیدم؟ گفتیم همین کتاب و سنت را؛ من این فرمایش امیرالمؤمنین را فهمیده‌ام که فرموده داخل فی الاشیاء لا بالمازجه؛ ^۲ خدا در همه چیز هست. اشیا جمع محلی به ال است. اصلاً من دلیل عقلی دارم و اگر امیرالمؤمنین هم نمی‌فرمود من به آن می‌رسیدم که خدا در همه موجودات هست؛ در این خودکار هم هست. حالا شما که فهمیدی بفرما

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۰۸.

۲. انبیاء (۲۱): ۲۲.

۳. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۸۶.

یعنی چه؟ این که کلام معصوم است دیگر. من اگر معصوم نمی‌فرمودم هم می‌فهمیدم، اما حالا که فرموده، شما این را توضیح بده چطور خدا در همه چیز هست؟ آیا اینها را برای فهم گفته‌اند یا گفته‌اند بخوانیم تا ثواب ببریم؟! یقیناً گفته شده برای اینکه ما بفهمیم. همین طور یحشر الناس علی نیاتهم^۱ «مردم محشور می‌شوند مطابق نیت‌هایشان»، یا یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندها القردة والخنزیر؛^۲ «روز قیامت مردم با چهره‌هایی محشور می‌شوند که بوزینه‌ها و خوک‌ها پیش آن چهره‌ها زیبا جلوه می‌کند». این را ما فهمیدیم واقعاً این طوری است. شما بفرمایید چطور می‌شود انسان‌ها در عین اینکه به صورت انسان محشور می‌شوند - چرا که همدیگر را می‌شناسند و در یوم تبلی السرایر همه می‌فهمند که این زید است؛ یعنی چهره خودش را دارد - در عین حال به چهره حیوان نیز هست. این چطور می‌شود؟

فلسفه برای همین‌هاست؛ یعنی تمام سنگلاخ‌ها و خان‌های مختلفی را که در پیش داریم تا برسیم به اینکه خدایی هست و وحیی هست و معادی هست، پشت سر بگذاریم و تمام آرای مخالف را رد کنیم که تا آنها را رد نکنیم اصلاً به اینجا نمی‌رسیم؛ یعنی فلسفه‌های مختلفی که چه بخواهیم و چه نخواهیم دارند کار می‌کنند و ایادی شیطان هستند، آیا ما در برابر آنها وظیفه‌ای نداریم؟ مگر روحانی مرزبان نیست؟ مرزبان باید جلوی هجوم شیاطین را بگیرد همان طور که امام صادق علیه السلام فرمود: علماء شیعتنا مرابطون بالثغر الذی یلی إبلیس و عفاریته؛^۳ «علمای شیعه مرزبانانند در مرزی که مهاجم آن شیطان و عوامل شیطان است». تمام این سایت‌ها که خدا می‌داند چقدر سایت علیه فلسفه الهی، مکتب الهی و به خصوص شیعه فعالیت می‌کند، اینها را نمی‌شود با فقه و اصول جواب داد.

اگر روحانی وظیفه دارد که از دین دفاع کند و مرزهای دین را حفظ کند، پس خیلی ضروری‌تر از کار در احکام و فروع، کار در عقاید و اخلاق است. برای فروع یک مجتهد کافی است. اگر یک مجتهد داشته باشیم، پاسخگوی تمام نیاز شیعه در احکام هست؛ ولی این طور چیزها با کتاب حل نمی‌شود. شبهه به انحای مختلفی است؛ یک شبهه است، ولی شیطان آن را به شکل‌های مختلف تسویل و تزیین می‌کند. شما باید با تک‌تک آنهايي که شبهه دارند بنشیني و صحبت کني. گاهی برای یک شبهه جلسات متعددی لازم است تا آن شبهه از ذهن طرف بیرون بیاید. بنابراین حوزه علمیه که وظیفه حمایت از دین را به عهده دارد، وظیفه‌اش در این باب خیلی سنگین‌تر است؛ زیرا این باب مهم‌تر است. آری، عقاید مهم‌تر از احکام است؛ چراکه اصول دین در آن است؛ ارکان اصلی دین در آن است. از این باب است که کسانی که بصیر بودند همواره در این مسائل وارد شدند. شما می‌بیند از زمان شیخ مفید شیخ مفید، وارد می‌شود و تصحیح الاعتقاد می‌نویسد؛ یعنی به جناب

۱. کلینی، اصول کافی، ج ۵، ص ۲۰.

۲. خوئی، منهاج البراعة، ج ۱۹، ص ۳۰۳.

۳. طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷.

صدوق می‌فرماید اینها که شما به عنوان اعتقادات ما معرفی کرده‌اید، خیلی از اینها درست نیست؛ چون شما ظاهر روایات را اخذ کردید، در حالی که نمی‌شود ظاهر روایات را اخذ کرد. خواجه تجرید را می‌نویسد که اگر ملاحظه بفرمایید مقصد اول و دوم آن همین مباحث امور عامه و جواهر و اعراض است. مباحث امور عامه یعنی همان که ملاصدرا مفصلاً در سه جلد اول /سفار بحث کرده. خواجه قبل از او در مقصد اول تجرید اینها را دارد. جواهر و اعراض یعنی همان که ملاصدرا چند قرن بعد از خواجه آمده و بسط داده است در جلد چهارم و پنجم /سفار. در مقصد سوم هم خواجه وارد الهیات می‌شود و در مورد معرفت خدا و اثبات وجود خدا و اوصاف خدا بحث می‌کند، یعنی همان مباحثی که ملاصدرا در جلد ششم و هفتم /سفار بحث کرده است.

چرا خواجه این مباحث فلسفی را مطرح کرده؟ می‌دانید بین فلسفه و کلام، از نظر مسائل، نسبت عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی مسائلی هست که مخصوص فلسفه است، مثل همان مباحث امور عامه و جواهر و اعراض، و مباحثی هست که مخصوص کلام است، مانند امامت خاصه و نبوت خاصه؛ بلکه خود امامت. اینها مباحث کلام است. اما مباحث مشترکی هم وجود دارد؛ مثل اینکه عالم منحصر به عالم محسوس نیست؛ بلکه ما ورای این عالم، موجوداتی هست که در رأس آنها خدای متعال است. همچنین مثل اینکه انسان منحصر به بدن محسوس نیست؛ روحی دارد و روح بعد مرگ باقی می‌ماند. انسان آن چنان نیست که سدی و عبث آفریده شده باشد. این انسان را یک حکیم قادر مطلق آفریده است و حسابی و کتابی دارد و اینها مباحثی است که هم فیلسوف متعرض آن می‌شود و هم متکلم. چون در عقاید هست، متکلم باید بحث کند و چون مربوط به شناخت هستی است، فیلسوف باید بحث کند.

حال آن بخش اول که مسائل خاص فلسفه است، چرا باید در کتاب کلامی بیاید؟ چرا خواجه در تجرید باید مباحث امور عامه و جواهر و اعراض را مطرح کند که بحث کلامی نیست؟ زیرا خواجه می‌بیند که نمی‌شود وارد مباحث کلامی شود، مگر اینکه قبلاً مباحث فلسفی محض را بحث کرده باشد؛ تا آنها بحث نشود، نمی‌شود از اینها بحث شود. نظیر اینکه هر فقیهی می‌بیند تا اصول را بحث نکند، نمی‌تواند وارد مسائل فقه شود. البته این آقایان، آنها که ملاً هستند - یک عده که یقیناً مزدور آمریکا هستند و هیچ معطلی ندارد؛ لکن آنها را نمی‌شناسیم - اما آنها که ملاً هستند و دین دارند می‌گویند در فقه هم نباید اصول باشد؛ یعنی مسلک اخباری دارند. خب این دیگر پنبه‌اش زده شده و محققین ما در اصول روشن کرده‌اند که نمی‌شود. همان‌طور که فقه و اصول از هم تفکیک‌ناپذیر است، مباحث فلسفی هم از کلام تفکیک‌ناپذیر است. بنابراین ضرورت دارد مباحث فلسفی در حوزه‌ها باشد.

همواره دلسوزها و آدم‌های بصیر اصرار داشتند بر اینکه فلسفه باید در حوزه باشد. من به دلیل اینکه

رشته‌ام فلسفه بوده خیلی حساس بودم. حضرت امام علیه السلام هر وقت اسم فقه و اصول را می‌آوردند، اسم فلسفه را هم می‌آوردند؛ چراکه ضرورت دارد، و آنان که مخالفت می‌کنند از دو حال خارج نیستند: یا جاهل‌اند؛ یعنی نمی‌فهمند دارند چه کار می‌کنند و چه خیانتی به اسلام و تشیع می‌کنند؛ یا بدترند؛ کسانی هستند که دشمنان اسلام آنها را به این کار وادار کرده‌اند تا با آن چیزی که حرباً کوبنده‌ای در

مقابل آنهاست مبارزه کنند؛ مثل اینکه در ظاهر می‌گویند انرژی هسته‌ای را نباید داشته باشید. چرا؟! شما خود کلاهک‌های هسته‌ای فراوان دارید؛ اسرائیل، یک کشور جعلی قلبی، کلاهک هسته‌ای دارد و انرژی هسته‌ای تولید کرده؛ خودش همهٔ اینها را تولید کرده؛ چرا ایران نباید داشته باشد؟ همان‌ها دارند تلاش می‌کنند که القا کنند در حوزه‌ها نباید فلسفه باشد. چرا؟ برای اینکه همان‌طور که انرژی هسته‌ای یک جور به ما قدرت می‌دهد، فلسفه هم یک جور دیگر به ما قدرت می‌دهد.

در باب مبارزه فرهنگی، فقه و اصول نمی‌تواند ابزار باشد، البته آقایان می‌گویند کسی که می‌رود دنبال فلسفه ممکن است دچار خطا شود. یک وقت من این را به خود آقای سیدان عرض کردم؛ گفتم حاج آقا، مثل ما و شما مثل دو برادری است که دشمن به آنها حمله می‌کند و در کمین آنهاست؛ دشمنی که به انواع سلاح‌ها مجهز است. شما می‌گویید که باید زلفت دنبال سلاح‌های انفجاری؛ نباید بمب ساخت؛ چون ممکن است منفجر شود و شما را نابود کند. اما ما می‌گوییم نه، باید بمب را ساخت؛ زیرا با سلاح چوب و چماق امروز نمی‌شود به جنگ دشمن رفت. فلسفه را می‌خواهیم و لازم داریم. شما فرمودید این منفجر می‌شود؛ این دیگر به ما ربط ندارد. ما وظیفه را انجام می‌دهیم. خدا می‌فرماید والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا^۱ این آیه که دروغ نیست. اگر من واقعاً تلاشم فی‌الله باشد، خدا نمی‌گذارد من دچار اشتباه شوم؛ دچار آن ضلالت‌هایی که شما می‌فرمایید بشوم. این قرآن است دیگر: والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا ان علینا للهدی.^۲ اگر برای غیر خدا این کارها را می‌کنم، که به درک که همراه می‌شوم، و اگر هم فی‌الله است، همراه نمی‌شوم؛ خدا تضمین فرموده است.

از طرف دیگر اگر شما فکر می‌کنید که برخی از عقاید فلاسفه خطاست، ممکن است شما اشتباه می‌کنید که اینها را خطا می‌دانید. از کجا معلوم آنچه شما می‌گویید درست است. خود میرزای اصفهانی می‌گوید خدا نه موجود است نه معدوم. این حرف است؟! او استاد اینها و بنیان‌گذار این مکتب است. خوب ما می‌فهمیم که این حرف نادرست است؛ حالا شما معتقد باشید.

بنابراین ما اگر می‌خواهیم طلبه باشیم، باید فلسفه را داشته باشیم؛ برای اینکه از حوزهٔ اسلام بتوانیم حمایت و دفاع کنیم. البته اگر کسی بخواهد فلسفه را برای خودش بخواند، اصلاً حرام است که در حوزه باشد؛ زیرا حوزه به فلسفه نگاه استقلالی نمی‌تواند داشته باشد و باید آن را در خدمت دین قرار دهد؛ همان‌طور که علمای ما همین کار را می‌کردند و فلسفه را در خدمت دین قرار می‌دادند.

سوال دوم: بعضی از اساتید معتقدند که فلسفه را باید خیلی خوب خواند. مثلاً بعضی از آقایان می‌گویند بیست سال باید وقت بگذارید و کار عمیق کنید تا ثمره بدهد و نقل می‌کنند از حضرت علامه، با آن مراتب تخریقی که داشتند، طلبه‌ای را که در کلاس فلسفه چرت می‌زده است عذر او را می‌خواستند. البته من نمی‌دانم این قضیه چقدر صحت دارد. در هر صورت برای بنده این تصور و برداشت ایجاد شده است که فلسفه را اگر انسان بخواند ولی عمیق نخواند، شاید خطرهایی داشته

۱. عنکبوت (۲۹): ۱۹.

۲. لیل (۹۲): ۱۲.

باشد. خواستم ببینم شما این موارد را تأیید می‌کنید؟

استاد: بله، از قول مرحوم آقای احمدی میانجی هم نقل کرده‌اند که علامه طباطبایی به ایشان فرموده که یا فلسفه را باید جدی و مستمر بخوانی یا باید حذفش کنی. اینکه چه کسی باید وارد فلسفه شود، خود فلاسفه از جمله ملاصدرا در جلد سوم/سفر در آخر بخش اول بحث علم و عالم و معلوم، بخش علم را که می‌خواهد تمام کند سخنش این است که و حرام علی اکثر العقول که وارد این مباحث شوند. البته بقیه عبارت عربی یادم نیست. این کاری است که نباید همه وارد آن شوند؛ زیرا یک مایه‌های اولیه‌ای می‌خواهد تا انسان بتواند تفهم کند. فلسفه یک علم عقلی محض دقیق است. کسانی که مشورت می‌کنند کدام رشته را انتخاب کنیم، می‌گوییم یک مایز روشن این است: شما در دبیرستان ریاضی‌تان چطور بود؟ اگر درس ریاضی را راحت می‌فهمیدید، استعداد علوم عقلی دارید و اگر کسی در ریاضی مشکل داشته، اصلاً وارد شدنش صحیح نیست.

بسیاری هستند که مشتاق‌اند، اما وقتی وارد این رشته می‌شوند، به خصوص کارشناسی ارشد، ردشان می‌کنم. سر آن هم این است که احساس می‌کنم این آقا به درد این کار نمی‌خورد. یک وقت به یک آقای گفتیم که به نظر من شما با جدیت و سابقه‌ای که دارید، در رشته‌ای دیگر می‌توانید موفق باشید؛ اما در فلسفه نه، نمی‌توانید قبول شوید. ایشان را رد کردم و کمی ناراحت شد. خودش هم بعداً به من گفت؛ اما بعد از سال‌ها پیش من آمد و خوشحال بود و خیلی هم تشکر می‌کرد. سرش این بود که من تشخیص دادم ایشان به درد این رشته نمی‌خورد، ولی چند رشته را اسم بردم و گفتم در اینها موفق می‌شود. در دکترای آن رشته قبول شده بود و خیلی خوشحال بود؛ ولی اگر کارشناسی ارشد فلسفه می‌آمد، خیلی جان می‌کند همان کارشناسی ارشد قبول می‌شد. امکان نداشت در دکتری فلسفه قبول شود.

لذا در عین اینکه فلسفه یک ضرورت است و حوزه‌ها نمی‌توانند از آن خالی شوند و خالی شدن آنها، مثل خالی شدن یک ارتش از انرژی اتمی یا از توپ و تانک و هواپیمای بمب‌افکن است و معطلی ندارد؛ اما در عین حال باید یک عده خاصی بیایند، آنها که استعداد ریاضی‌شان خوب است. البته آنها که استعداد ریاضی خوبی ندارند، نوعاً حافظه خوب دارند. آنها به درد رشته‌های دیگر می‌خورند که دسته اول به درد آنجا نمی‌خورند. آنها حافظه می‌خواهد و معمولاً اینها که استعداد ریاضی دارند حافظه قوی ندارند. تنها نوابغ هستند که هر دو در آنها کامل است. لذا اینکه چه کسی باید کجا برود مسئله دیگری است. ضرورت فلسفه درست است؛ فلسفه ضرورت دارد؛ اما نه برای همه افراد.